

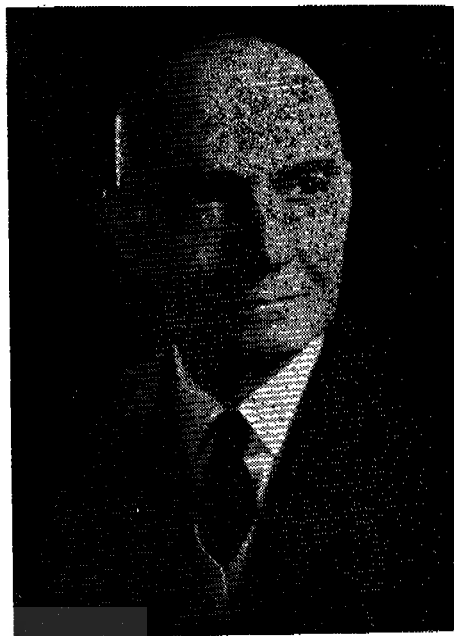
# یادبودی از کرمان و بلوچستان

بمن نوشت و وساطت کرد که در گزارشهای خود بر رئیس دولت جانب امیر افشار را نگاهدارم توصیه‌های او را که برخلاف حق می بود نپذیرفتم ، رنجش پیدا کرد ! بعد در نتیجه تحقیقات بی ملاحظه و گزارشهای صریح نگارنده به دولت آن فتوادل متعدی و خودسر برخلاف انتظار جبراً به تهران احضار شد و تا آخر عمر تحت نظر قرار گرفت گروسی‌ها و غیره از شرش آسوده شدند !

پس از آن مأموریت نظر بوقوع شورش داهنه داری در کردستان عراق ( بواسطه طغیان شیخ محمود اهل سلیمانیه ) و تأثیر آن اغتشاشات در داخل خاک ایران توسط سیمتقوی شکاک ، در کابینه مشیرالدوله ، حفظ انتظامات حدود سقز و بانه نیز به - پیشنهادشریفالدوله حکمران مقتدر کردستان به نگارنده محول گردید .

در سقز ملا عبدالعزیز نام مفتی آخوندی بود با سواد لیکن جاه طلب و مفسد . برای استفاده شخصی آنی راحت نمی نشست . اتصالاً در امور محلی دخالت و وساطت و پیش روئسای عشایر تحریکات و فتنه انگیزی می نمود و توقع داشت حاکم از توصیه‌ها و راهنمایی‌های او پیروی نماید .

زمنستان سال ۱۲۹۹ در آن صفحات سرما چنان شدید شد و برف بقدری آمد که تمام طرق و شوارع مسدود گردید . مدت سه ماه و نیم از هیچ طرف چاباری به سقز نرسید . سیم تلگراف هم وجود نداشت و ما از همه جا بی خبر بودیم . جریان کودتای سوم اسفند در تهران مدتی بعد افواهاً از طریق بوکان



## رضاعلی دیوان بیگی

۱۳ - آخرین گفتار

ارتباط ملا عبدالعزیز مفتی با من در ولایتش سقز سابقه مفصل داشت برای توجیه این مطلب لازم است مختصر اشاره‌ای هم به آن شود . ضمناً علت غرضورزی میرزا قاسم - خان صو داسرافیل کفیل وزارت کشور با اینجانب نیز چنانکه قبلاً وعده شد اینجا روشن خواهد شد :

در سال ۱۲۹۸ ه ش - نگارنده پس از سفر مهاجرت در کابینه وثوق الدوله حاکم گروس شدم که بشکایات مالکین ناتوان آنجا از تجاوزات جهانشاه خان امیر افشار زنجان بددهات اطراف بیچار رسیدگی و حق‌گذاری کنم . در آن موقع میرزا قاسمخان صو داسرافیل که در مراجعت از سفر مهاجرت بی کار بود پیشکاری امیر افشار را قبول کرده بود تا در تهران تمذیبات آن فتوادل بزرگ و ظالم را نزد مصادر امور رفع و رجوع کند . نظر به سابقه آشنائی نامبرده هر قدر

در سفر انتشار یافت .

او آخر فروردین ۱۳۰۰ پست بخشنامه - های تلگرافی و اعلامیه های بلند بالای سید ضیاءالدین نخست وزیر وقت را برای ما آورد . چون در یکی از آن اعلامیه ها سید ضیاء عوارض هنگفتی برای محمولات توتون و تنباکو وضع نموده بود و این محصول منبع درآمد زارع و مالک و کسبه و تجار آن شهرستان می - بود ناگهان آشوب طلبان شهر بعنوان اعتراض قیام نمودند ، مراکز وصول عوارض را در خارج شهر غارت کردند . اداره دخانیات را اشغال و شهاب السلطان اردلان رئیس آن اداره را با رؤسای مالیه و گمرک دستگیر ساخته با خود به مسه ، جامع بردند و آنجا سنگر گرفتند . ای منهن اتمام حجت فرستادند که اگر تا ظهر آن روز لغو عوارض توتون و تنباکو را رسماً اعلان ننمایم پس از تنبیه مأموران وصول عوارض بدارالحکومه خواهند ریخت کاشف بعمل آمد کلیه آن شرارتها به اغوای ملا عبدالعزیز مفتی صورت گرفته و خود در میان آنها است .

توتون و تنباکو با نظر موافق بعرض دولت برسانم . آقایان باید تا حصول نتیجه صبر کنند ، رؤسای ادارات را آزاد بگذارند و خود متفرق شوند . ( آشوبگران به اشاره مفتی نامه را از دست منشی قاپیده پاره کردند )

آنوقت زد و خورد با مأموران حکومت شروع شد و در اطراف مسجد سه ساعت بدادازا کشید . اشرار تاب مقاومت نیاورده همه در رفتند . شهاب السلطان و دیگر رؤسای دست از پشت بسته را مستخلص و ملا عبدالعزیز محرک اصلی بلوا را توقیف نمودند . در نظمیة توسط چند نفر از متمدین اهل محل و کارمندان بی غرض دوایر دولتی از او بازجوئی بعمل آمد . به اقرار و خط و امضاء خودش تحریکات او در آن واقعه به ثبوت رسید . همانوقت یکشب با چادر چاقچور و روبند زنانه و دادن رشوه به نگهبان از محبس فرار نمود و از راه بوکان خود راه ساوجبلاغ ( مهاباد ) رساند که آن ایام در دست سمیتقه بود .

چند ماه بعد در کابینه قوام السلطنه برای اینکه به يك شاهزاده بیکار شغلی رجوع شده باشد مرا احضار و او را به سقر روانه کردند از عهده حفظ امنیت بر نیامد ، بلافاصله زمان نخبان بهادر السلطنه با نه ای از جانب سمیتقه سقر را اشغال نمود .

پس از دو سال که بهمت قوای اعزامی سردار سپه به آنحد و دیباغیان سرکوب و انتظامات برقرار گردیده بود ، بر حسب اتفاق توی مجلس شورا با ملا عبدالعزیز مفتی روبرو شدم ، چگونه میتوانسته بود در این فاصله خود را جا کند بوکالت مجلس برسد و بی واهمه به تهران آید ؟ شرحش اینجا بی فایده است . . .

غائله لحظه به لحظه بتفیع عمال سمیتقه توسعه می یافت . چون وسیله ای برای کسب تکلیف از مرکز نبود ، من دل بدریا زده با سی سوار حکومتی و یکمده ژاندارم که جهت اجرائیات در اختیار داشتم تصمیم به متفرق ساختن آشوبگران مسلح گرفتم که برای ارباب از بام مسجد دارالحکومه را هدف تیراندازی قرار داده بودند .

منشی من جواب اتمام حجت آنها را به مسجد برد که روی منبر برای مردم قرائت بکند . نوشته بودم : ( لغو هر گونه عوارض مالیاتی از وظایف دولت است ربطی به کار حاکم ندارد . اینجانب فقط می توانم در - خواست کسبه و تجار را در خصوص لغو عوارض

مجلس اعلام نمود : در اینصورت رأی گرفته می شود . . . ناگهان نزدیک میز ریاست میرزا شهاب کرمانی منشی مجلس برخاست و گفت : پیشنهاد رأی مخفی شده است !

وکلای اقلیت یعنی سید حسن مدرس و پیروانش پای آنورقه را امضا کرده بودند برای اینکه می دانستند یکمده از وکلای اکثریت که درمحدود بودند اگر رأی مخفی گرفته شود آزادانه برفع من رأی خواهند داد ، و حال آنکه وکلای اکثریت جداً به علامت مخالفت به خواهش مفتی و میرزا شهاب پیشنهاد رأی مخفی را امضا نموده بودند .

باین ترتیب بجای چهارده امضا که طبق نظامنامه مجلس برای گرفتن رأی مخفی ضرورت داشت آن پیشنهاد به امضای سی نفر رسیده بود و میرزا شهاب اسامی را با آب و تاب قرائت کرد . در آنضمن وکلای اقلیت که دیدند عده امضا کننده خیلی زیادتز از حد نصاب است یکی پس از دیگری امضاء خود را پس گرفتند ، زیرا هیچده امضای باقی مانده بیش از حد نصاب و مراد حاصل بود . خواستند در آخرین لحظات به نمایندگان مردد بفرمانند مخالف با تصویب اعتبارنامه من نیستند .

سید محمود خادم جلسات علنی مهره های سفید و سیاه را با مهره های تفتیشیه بین نمایندگان توزیع نمود . عده وکلای حاضر در جلسه را تا بلو ۱۰۴ نفر نشان می داد .

در اینجا رازی را فاش می کنم که ضمناً یادی هم از یک دوست گرامی شده باشد : سید باقر خان شریفی که آن وقت رئیس دفتر مجلس و سرپرست اداره تقنینیه و از هر جهت مورد توجه می بود ، مدتها بعد برای من حکایت کرد : « آنروز چون قرار بر

این شخص که اعتبارنامه اش قبلاً به تصویب رسیده بود حالا با اطمینان خاطر به اتکاء فراقسیونهای سلیمان میرزا اسکندری و سید محمد تدین می خواست سابقه سقرز تلافی و اعتبارنامه مرا رد بکنند آنهم بعنوان سوء جریان انتخابات در فرج بلوچستان ( که ۲۵۰۰ کیلومتر دور از سقرز است ) نه منباب عدم صلاحیت من . ضمناً امید داشت اینجانب درصدد دلجوئی او بر آیم شاید بتواند استفاده مادی هم کرده باشد .

اما من بهیچوجه اعتنا نکرده حتی وساطت وکلای کردستان را برای اصلاح ذات البین نپذیرفتم . زیرا پرونده استنطاقاتش موجود و با استناد به آن نه تنها از خود دفاع می کردم بلکه موقع را مقتنم شمرده او را رسوا می ساختم ! این مطلب را به اورسانده بودند .

در جلسه علنی روز ۲۶ سنبله پس از قرائت صورت مجلس ، رئیس ( مؤتمن الملک ) اعلام فرمودند : « ابتدا دوسیه انتخابات بلوچستان مطرح می شود ، در این خصوص اظهار مخالفت شده است ، آقای مفتی بفرمائید » :

مفتی که در سرسرای مجلس دیده بود من بایک کیف قطور آرام یک گوشه نشسته جنب وجوشی ندارم ، حدس می زد پرونده او را با خود آورده ام . بارنگک پریده رفت پشت تریبون ، قدری مکث نمود و با تردید گفت : « مخالفت بنده راجع به جریان انتخابات است ولی بخواهش جمعی از آقایان مخصوصاً نمایندگان محترم کردستان از اظهار عقیده منصرف شده حکمیت آنرا به مجلس واگذار می کنم » !

چون مخالف دیگری پیدا نشد ، رئیس

- دکتر برسم شوخی پیش آمد نبض مرا گرفت و گفت: قربان بسیار مرتب است و عالی!

- مشیرالدوله اظهار نمود: معلوم می شود از نتیجه آراء مطمئن است.

در آن اثناء دوستان از جلسه بدر آمدند و خوشحال گفتند: «بیا تو، این بار هم معاندان شکست خوردند»!

با اکثریت ۵۷ رأی موافق در مقابل ۴۲ رأی مخالف و ۵ رأی ممتنع صحت اعتبار نامه ام بتصویب رسید، خدشهای هم در شمارش آراء پدید نیامد...

چندی بعد از آن قضایا شنیدم، و کلاهی منتسب به شخص با نفوذی که مایل باصلاح کار بلوچها نبود و انتخاب نگارنده را هم بسود خود نمی دانست، در مقام اشتباهکاری به -

سید حسن مدرس گفته اند: (انتخاب دیوان بیگی به نمایندگی از حوزه دور افتاده بلوچستان بی مناسبت و نوعی تحمیل می باشد، بلوچها می بایست همیشه و کیلی از قوم و قبیله خود داشته باشند) در واقع باین عنوان تلاش می کرده اند اعتبارنامه نگارنده رد شود و راه برای دخالت اربابان در امور آن ولایت بکلی باز باشد - مدرس هم توی اطاق فراکسیون اقلیت در جمع و کلابا لحن و سبک مخصوص خودش اینطور به آنها جواب داده بوده است: «امثال سید حسنخان بلوچ با شال و کلاه سبز و چکمه قرمز که بلد نبود اسم خود را بنویسد و ما در دوره چهارم به او رأی دادیم معلوم شد به درد و کالت نمی خوردند - همین دیوان بیگی که شخصی است فکلی اما صحیح العمل و تحصیل کرده در بلوچستان هم سابقه دارد و اینجا همه را می -

گرفتن رأی مخفی شد آقای مؤتمن الملك مرا از پشت میز ریاست صدا زد و برخلاف عادت آهسته فرمود: به سید محمود بگو مواظب باش کسی مهرة اضافی توی ظرف نیندازد ده آراء ماخوذه را مخدوش سازد - به این عنوان منظومه مؤتمن الملك جانبداری از سر کار بوده و گر نه خود می دانست جلوی آن تقلب را که گاه بگاه اتفاق می افتاد نمی - شد گرفت».

باری پس از جمع آوری آراء، مهره های بازرسی شمارش شد عده و کلاهی رأی دهنده ۹۹ نفر بود. در این مواقع معمولا نماینده مورد نظر از جلسه بیرون می رفت که اگر اعتبارنامه اش رد شود بطرزی موهن از مجلس خارج نشده باشد. اما من جلسه را ترک نکردم.

رئیس التجار خراسانی که مرد گستاخی بود از کناری خطاب بمن بلند گفت: «آقا پاشو برو بیرون»! در جوابش من هم بلند گفتم: «مرتکب خلاقی نشده ام که شرمسار از مجلس فرار کنم»!

منشی های مجلس آراء ماخوذه را به ظرف روی تریبون ریختند که جداگانه بشمرند. از دور مهره های سیاه بیش از مهره های سفید بنظر آمد. آنوقت ملك الشعرای بهار دوستانه این یادداشت را برای من فرستاد (بهتر اینست که بیرون باشید). به احترام تذکرایشان از جلسه بیرون رفتم.

در اطاق تنفس میرزا حسن خان مشیرالدوله یکطرف و دکتر امیر اعلم طرف دیگر ساکت قدم می زدند و سیگاری کشیدند. مشیرالدوله برسبیل مزاح خطاب به امیر اعلم فرمود:

- دکتر نبض آقای دیوان بیگی را

بگیر ببین چطور می زند؟

# خاطراتی و سخنانی از مردی خودساخته



## آقای مهندس عبدالله ریاضی

... پس از کسب اجازه نشستن :  
بانگاه آرام و جنات مرا کمی بررسی کردند  
و اولین حرفی که زدند این بود :

« من در اختیار شما هستم »

گویا سایر ارباب حاجت هم که بخدمت  
ایشان رسیده اند ، این جمله را شنیده اند .  
وقتی که نگارنده منظور خود را از این تشریف  
به خدمت منظمه می گفتم ، گوشش بسنخنان  
من بود ولی در جواب شتاب نمی ورزید و  
حتی بیشتر از معمول متأمل می نمود ؛ گویا  
از این جهت بود جوابی که خواهد داد  
پیشاپیش پخته تر و سخته تر سازد ... از  
این تفکر و تأمل مقدماتی استنباط کردم ،  
جوابی که خواهد داد فشرده و ساده و بی حشو  
و زواید و خودمانی خواهد بود ، همانطور  
هم شد ، بی هیچ گونه لفاظی و عبارت پردازی ..

... در مجله وحید از خاطرات رجال  
کشور مقالاتی درج می شود که برای بارور  
کردن و روشن نمودن تاریخ و گذشته کشور  
ایران است . خصوصاً تاریخ دوران مشروطیت  
به این طرف .

کسانی که خاطرات و مقالات بزرگان  
و معمرین قوم را در این مجله خوانده اند ،  
مقصود ما را دریافته اند ، روی این اصل به  
جناب آقای عبدالله ریاضی ریاست عالیبه  
مجلس شورای ملی که نمونه ای از مردان  
خود ساخته است ، مراجعه و درخواست  
شد که ایشان نیز از خاطرات زندگی خود  
یادداشت هایی به مجله ایفاد دارند و برای تنظیم  
این خاطرات یکی از همکاران مجله بخدمت  
ایشان رسید و مطالبی را که معظمله تقریر  
فرمودند به رشته تحریر درآورد .

اینک آنچه در این صفحات میخوانید  
حاصل چند جلسه استماع و استملاہ از  
گفتار ایشان است ...

نماینده اعزامی مجله چنین  
مینویسد :

از مریدی پرسیدند: فلان مراد مسلکی در فلان زمان چگونه مردی بود؟ گفت: «او مثل خودمان بود، باید بگویم: آقای مهندس ریاضی نیز که امروز يك چنین مقام بزرگی را بهمه دارد، عیناً مثل خودمان است، خودمانی بر خورد می کند و خودمانی سخن می گوید. بایک تفاوت که دقیق و موشکاف است. حرفهای طرف را بدقت گوش می دهد و آنگاه پاسخی که میدهد، به تیری می ماند که مستقیماً به هدف می نشیند. یعنی آنچه را که انتظار شنیدن و قانع شدنش را داریم می شنویم، نه کم نه زیاد... مگر خواسته باشیم درباره مطلبی توضیح بدهد؟ در آن موقع است که کلاهش وسعت میابد و مدلل می شود و سخنان ذی قیمتی در دسترس قرار می گیرد... خاصه در مسائل مربوط به اجتماعات و دقایق وابسته به تعلیمات و رموز تربیت و تدریس عمومی، چنانکه خواهد آمد و خواننده تصدیق خواهد نمود که:

ز دانشور سخن باور توان کرد که نادان هر چه گوید باوری نیست باری لحظه ای که تعارفات مقدماتی و تشریفات معارفه ذهنی تمام شد و ایشان آماده گشت که در خصوص خاطرهما و یادهای خود صحبت کند، بدینسان آغاز سخن کرد:

من در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اصفهان چشم به جهان گشوده ام، از پنجسالگی مرا به مکتب فرستادند تا با اصول قدیم درس بخوانم. می دانید که در آن تاریخ که با سال ۱۲۹۰ شمسی مطابقت داشت، ازمدارسی بفرم فعلی و شکل جدید در اصفهان خبری نبود و بلکه از مسائل ناشناخته ای بود. لازم می دانم در اینجا بعنوان جمله متعرضه یا جمله توضیحی که روشنگر مطالب آینده ما باشد، بطور خیلی فشرده تاریخچه و طرز تدریس قدیم را برای ضبط در تاریخ و بمنظور اطلاع نسل جوان نقل کنم:

ما در روزگاری زندگی می کردیم که طبقه قشریون و کثیری از خشکه پارسایان وعده ای از عالم نمایان مخالف تغییر رژیم تعلیم و تربیتی زمان خود بوده و تأسیس مدارس بفرم جدید را لازم ندیده و عقیده داشتند که ایجاد مدارس جدید نشانه کفر و پیروی از فرنگیان است و نتیجه آن سستی عقاید مذهبی نوجوانان و لامذهب بار آمدن آنان خواهد بود روی اصل این بد اندیشی و کهنه پرستی در اصفهان نیز مثل سایر شهرها و شهرکها و دهات ایران نوباوگان را به مکتب خانه هایی می بردند که مکتب داران حرفه ای داشتند، مگر پاره ای از اعیان زادگان و متعینین که معلم سرخانه داشتند... بهر صورت وقتی که نوآموزی را بدست ملای مکتب داری می سپردند، علی الرسم، می گفتند «گوشش مال شما استخوانش مال ما» و این سفارش نامطلوب را جلوی چشم مبتدی که تازه قدم به مکتب خانه گذارده بود ادا میکردند و ناگفته پیداست که در همان لحظه ذوق تحصیل نوباوه کشته می شد و مکتب خانه در نظرش بزندان تبدیل می یافت و دیگر ززمه محبت وجود پیدا نمی کرد. ضمناً شاگردان در مکتب خانه ها روی زمین می نشستند و از میز و صندلی اثری نبود، و مسئولیت تدریس آنان نیز بنحو خیلی سخیفی بهمه همان يك ملای مکتب دار بود، نهایت هریک از مکتب داران يك تن از بزرگترین و باسوادترین شاگردان را بسمت «خلیفه» و برای معاونت خود انتخاب می کردند که بعدها در مدارس جدید بدان «مبصر» میگفتند.

همچنین شاگردان را تك تك درس می دانند زیرا که پایه و میزان تحصیل هر کدام

جداگانه و در درجات متفاوت قرار داشت ، یا گاه لازم می شد که هر دوشه نفر را يك نوع درس بدهند ، كتب درسی نیز از هم جزو گرفته بتدریج گلستان و نصاب و تاریخ جهانگشای نادری بود تا متدرجاً ، البته بکندی و صعوبت و تضییع وقت بکتابهایی چون تاریخ معجم ، دیوان حضرت امیر ، دیوان مجنون عامری می رسیدند و در همه این احوال جنبه طوطی واری قضیه محفوظ بودند آنکه آنچه خوانده اند فهمیده باشند . . گاهی در بعضی مکتب خانه های مهم و سابقه دار از کتاب جامع المقدمات عربی که حاوی صرف میمر ، تصریف ، عوامل ، نمودج ، صمدیه و غیره بود درس می خواندند ، مع هذا لازم بود برای تکمیل معلومات و دست یافتن به کتابهایی نظیر سیوطی و مطول و غیره قدم به مرحله طلبه گی نهاده و در مسجدها ، طالبیه ها و تکیه ها در نزد مدرسین علوم قدیمه حضور یابند و اگر خواسته باشند به علوم شرعی از فقه و اصول و شرح لمعه و مکاسب و غیره هم بپردازند که این در حله جداگانه و درجه عالی بود و تفصیلات زیادی دارد و مستلزم يك کتاب حرف است .

با تمام این احوال اشکالات و طرز تحصیل در مکتب خانه باندازه توأم با صعوبت و عذاب روحی و جسمی بر نوآموزان بود که از صد تن مبتدی بعد از سالها صرف وقت ده تن زیاده تر به نتیجه مطلوبه نمی رسیدند و باقی در بیسوادی غوطه می خوردند ، بعنوان مثال در نظر آورید که يك كودك آذربایجانی را که به مکتب گذارده اند و او هنوز نه حروف الفبا را می شناسد و نه يك کلمه فارسی میداند ولی مجبوراً درش را با زبان عربی شروع کند و سوره های قرآن را طوطی وار حفظ کند و تازه به ثلث قرآن نرسیده از گلستان سعدی که دارای عبارات پیچیده عربی و تزیینات ادبی است درس بگیرد . آیا این استعداد کشتی و خفه کردن ذوق آن نوآموز نیست ؟ و نبود ؟ قطعاً بود .

سخن کوتاه می کنم ، من هم که الساعه دارم باشما حرف میزنم ، نخستین بار در یکی از این نوع مکتب خانه درس خواندم ، با گذراندن مراحلی که فوقاً ذکر شد با تمام جامع مقدمات عربی موفق و تا سیوطی پیش رفته بودم و نیز با اینکه در سلك طلاب بودم در خلال احوالی که به اصول قدیم درس میخواندم بمدرسه دیگری هم که آلیانوس نام داشت و در محله کلیمی های اصفهان و بوسیله آنقوم تأسیس و تمامی دروسش بزبان فرانسوی بود رفته و دوره دوساله آن مدرسه را هم طی کرده بودم ... من وقتی دارای يك چنین وضعیت تحصیلی بودم که چند سالی از نهضت مشروطه طلبی گذشته بود و جماعتی از اهالی هر شهری بر اثر خواندن روزنامه و تبلیغات مشروطه خواهان از وضع فرهنگ و مدارس ممالک اروپا و برخی کشور های پیشرفته آسیا چون عثمانی مصر و قفقاز آگاه شده و در آنجا تالیاتی پیداشده بود که روش تحصیلات قدیمه تغییر یافته و به سیستم تعلیم و تربیت ممالک مترقی تبدیل یابد ، چنانکه در برخی از شهر های بزرگ کشور از قبیل تهران و تبریز قدمه های اولیه در این طریق برداشته شده و بشهر ما اصفهان نیز سرایت کرده بود .

در يك چنین اوقات بود که شخصی بنام ضیاء جناب که بحمد الله هنوز از نعمت سلامت و زندگی برخوردار است ، دامن همت بالا زد و مدرسه ای بعنوان دوره ابتدائی ( دبستان ) بنام « گل بهار » تأسیس نمود .

( ادامه دارد )

سر تیب لواء مختاری

## وقایع و مشاهدات هفتاد ساله



سر تیب لواء مختاری

آماده شده بود بیایند افسران پلیس قدردی زودتر بداخل چادر وارد شدند تازه مشغول صرف غذا شده بودند که افسران قزاق وارد شده چند نفر از آنها مست بودند و بطور کلی چون با افسران پلیس وژاندارم نظر خوبی نداشتند بهانه جوئی نموده اعتراض کردند کی اجازه داده که شما اینجا بیا کنید یکی از

شرکت در تشریفات سلطنتی -  
موقعی که در مدرسه کشیک خانه به تحصیل مشغول بودم چون شاگردان مدرسه در تشریفات دربار شرکت می کردند موقع تاجگذاری احمد شاه که من ما مودنگهبانی و کشیک در تالار قصر گلستان بودم لباس ما عبارت بود از کلاه پوستی سفید نیمه تنه از ماهوت قرمز کمر بند یراق و شلوار سفید این لباس بسیار زیبا و جالب بود در مهمانی ها این افراد که از فرزندان خانواده های سرشناس بودند در خیابانهای باغ گلستان و در داخل قصر گمارده می شدند .

در تیرماه ۱۲۹۵ مرحوم ولی خان سپهسالار در باغ فردوس که بسیار بزرگ و مصفا و دارای درختهای چنار کهن بود به مناسبت سالروز تاجگذاری احمد شاه جشن بسیار مفصلی برپا و پذیرائی شایانی از وزراء سفراء، اعیان و رجال بعمل آورد و تمام خیابانهای باغ چراغانی و در فضای آزاد میزهای متعددی چیده بودند برای حفظ انتظامات و تشریفات افراد مدرسه پلیس در آن شب ما مودیت داشتند یک عده قزاق هم که گارد مخصوص شاه بودند در تشریفات شرکت داشتند پذیرائی تا پاسی از شب ادامه داشت پس از متفرق شدن مهمانان خیر دادند که افسران پلیس و قزاق برای صرف شام به چادر مخصوص که از طرف وزیر دربار



انسران پلیس که اخلاق تندی داشت باشند تمام به آنها جواب داد و در نتیجه به تندی و خشونت و اهانت به یکدیگر پرداخته که صدای داد و فریاد در خارج از چادر شنیده می شد ضمناً افسر پلیس از چادر بیرون آمده با کشیدن سوت تمام افراد پلیس را احضار و آماده مبارزه شد بر اثر صدای سوت و هیاهو وزیر دربار شخصاً آمده به ملامت و نصیحت پرداخت و ضمناً اظهار داشت که اعلیحضرت از این صداها ناراحت شده اند در نتیجه افراد پلیس که جمع شده بودند به طور اعتراض باغ فردوس را ترك کرده به شهر حرکت کردیم یکی از افسران که بسیار شوخ بود در آخر کار تمام غذاها را بهم مخلوط و قاپهای پلودا بقدرحای شربت خالی کرد و خوراکی ها را بهم ریخت و گفت حالا بیائید بخورید. اختلاف و بی اعتنائی افراد قزاق و پلیس در شهر هم علنی بود و افراد هر دسته به افسران یکدیگر احترام نظامی نمی کردند. و قزاقها عمداً بهانه جوئی می کردند با پلیس منازعه و در شهر به تخلف و جنجال می پرداختند این مبارزات بجائی رسید که مدتی شبها در روی بام اداره تأمینات که مشرف بخیا بان سپه میدان مشق بود برای جلوگیری احتمالی از تجاوز قزاقها نگهبان مخصوص مسلح گه کرده می شد و اسم شب هم به آنها داده می شد.

در موقع تعطیل مدرسه چندی از طرف اداره پلیس به گشت و سرکشی و تفتیش کلانتریهای محلات مأمور شدم که پس از سرکشی کلانتریها گزارش خود را با اداره پامیس می دادم در آن زمان خیا بانها و کوچها ها خاکی بود و مواقع بارندگی و برف گل ولای و چاله های زیاد در تاریکی مطلق وسك های ولگرد مشکلاتی شبها برای ما ایجاد

می کرد و اغلب تا زانو در گل و برف فرو می رفتیم فقط در بعضی از خیا بانها چراغهای نفتی در فاصله های زیاد مقابل دکانین می سوخت که آنهم پس از ساعتی نفت آن تمام می شد و خاموش بود از این جهت بعداً سوئدی ها مقداری چراغ قوه و سوت و ساء تا از سوئد وارد کرده بین گشتی ها تقسیم کردند که تا اندازه مفید گردید در ابتدای شروع به گشت شبانه برای من که همیشه با گماشته ولله از منزل خارج و یا بمدرسه می رفتم و هیچوقت از غروب بیعد در خارج از منزل نبودم آنهم به تنهایی و در تاریکی اضطراب آور و بسیار مشکل بود و ضمناً مدت گشت و تفتیش برای من و سایرین از ساعت ۱۲ نصف شب تا ۶ صبح تعیین شده بود البته در هر ماه ساعات و محل کار گشتیها تغییر میکرد در این شش ساعت باید کوچها و خیا بانهای محلات سنگلج قنات آباد و شهر نو که از کلانتریهای ۴ و ۵ و ۱۰ بود پیاده گردش کرده و تعرفه پاسبانان را امضاء نمود. گردش این منطقه وسیع به طور پیاده با رعایت مقررات شدید انضباطی که معمول بود البته خسته کننده بود و تصور نمیکنم جوانان امروز بتوانند چنین سختی و پیاده روی را با آن انضباط و طائف و تکالیف مشکل تحمل کنند برای من تحمل این مشکلات اجباراً عادت شده بعداً كمك بزرگی به روحیه من کرد و در خدمات اداری من مفید افتاد در آن تاریخ جمعیت تهران خیلی کمتر از امروز بود خیا بانها و کوچها خلوت مخصوصاً شبها از غروب به بعد عبور و مروری نمی شد مگر اشخاص مست که با عریبه جوئی و نزاع با یکدیگر سرو کارشان به کلانتریها می افتاد به طوریکه قبلاً اشاره کردم من بیشتر کلانتریهای ۴ سنگلج و ۵

آتریاد همدان هستند) که بعداً اعلیحضرت رضا شاه کبیر شدند - شهرت داده بودند که در حدود بازارچه معبر مخصوصاً آب - انبار معبر شبها صداهائی که شبیه به جیغ کشیدن زنی باشد شنیده می شود که اهل محل می - گویند در آنجا جن هست و بعضی هم ادعا می کنند که جن را دیده اند یکی از شبها که عبور من از مقابل آب انبار معبر بود در آن تاریکی مطلق و کوچه های تنگ و پرچاله در همان نزدیکی صدای زنی شبیه به همان که می گفتند شنیدم لحظه ایستادم تا یقین کنم که این صدا تکرار می شود یا بر اثر گفته اشخاص دچار خیال شده ام ولی باز هم تکرار شد از آن نقطه مراجعت کرده پاسبان پست که در نزدیکی بود همراه آورده بطرف صدا آمدیم پاسبان که صدا را شنید نگران شد و مرا از رفتن منع کرد ولی حس کنجکاوای من باعث شد که این معمارا حل کنم ولی نزدیک آب انبار که رسیدیم معلوم شد صداها از پاشیر که یلکان زیادی داشت می آید به پاسبان تکلیف کردم پائین برویم او با ما می کرد بالاخره در مقابل اصرار من پیشنهاد کرد که پاسبان دیگری را هم پیدا کرده همراه بیریم پاسبان دیگری از میدان پای قاپوق همراه آورد بوسیله نور چراغ قوه سه نفری از پله ها پائین رفتیم از فاصله ای هیکل سفیدی بنظر می آمد و همان صدا تکرار میشد بالاخره نزدیک شده دیدیم زنی با پیراهن سفید بلند بحالت غش و دهان کف کرده مرتباً جیغ می کشد او را خوابانده بصورتش آب زدیم قدری شانه هایش را مالش داده با اینکه مثل چوب خشک شده بود از پله ها بالا آوردیم در کوچه خوابانده آرام آرام صدا کردن موقوف و بحال عادی در آمد معلوم شد این زن فقیر و لامکان متبلا به غش و صرع است و اغلب شبها در آب انبار بیهوش می کند دچار غش می شود مردم بخيال اینکه جن است در صدد چاره بر نمی آیند این زن را بمریضخانه فرستادیم .

فقات آباد و ۱۰ شهر نو را تفتیش می کردم قبلاً هم گفته شد در آن تاریخ اختلاف و کشمکش بین قزاق و پلیس روی می داد که اغلب منتهی به نزاع و زد و خورد می شد شبی که در حدود کلانتری ۱۰ شهر نو قزاقی مست کرده بودو با پلیس برخورد کرده کار به نزاع و زد و خورد کشیده شد و آن ها که در آتریاد همدان و در یکی از کاروانسراهای خیابان دروازه قزوین جا داشتند خبر شده و اسلحه های پاسبانان را که عبارت از تفنگ و وردنل بود گرفته به سر باز خانه خود بردند به من در حین تفتیش گزارش دادند من هم شخصاً بمحل آتریاد همدان رفته دیدم قزاقی بحال شمشیر دست قراول است و روی چهار پایه چوبی پهلوی در سر باز خانه هم يك نفر با قیافه گیرنده و باوقاری در حالی که پایونچی بدوش دارد و در درجه اول شناخته نمی شود نشسته است من با نهایت سادگی بدون ادای احترام گفتم می خواهم با افسر کشیک ملاقات کنم آن شخص با متانت و آرامی پرسید چه کار دارید تفصیل را گفتم نگاهی بسر پای من انداخت گفت این آزانها خیلی مزاحم هستند اینها به قزاقها چه کار دارند گفتم بی جهت مزاحمتی نمی کنند چون آنها هم قطار هستند بطوریکه گفته اند قزاقی مست کرده عربده می کشیده و از فاحشه خانه شهر نو بیرون آمده پاسبان او را متوجه کرده که نصف شب عربده نکشد او در حال مستی پاسبان را کتک زده رفتایش هم به پاسبان دیگر متعرض شده اسلحه آنها را گرفته اند از بیان من که البته با ادب صحبت می کردم متوجه شده . بقراول گفتند یگوا افسر کشیک بیاید او آمد احترام زیادی بجا آورد خطاب جناب سرتیپ کرد با دوستوردادند چون این افسر پلیس جوان تربیت شده ای است برای خاطر او تفتیهای پاسبانان را مسترد کنید من احترام کرده تشکر نمودم بعد که پرسیدم گفتند ایشان سرتیپ رضاخان فرمانده

# مجلس ایران

و

گفتگوهای نمایندگان آن

\*\*\*

دوره اول - شنبه ۲۱ شوال ۱۳۲۴  
انتخاب و کلای اصناف و ...

آقا میرزا سید ولی الله خان  
برای انتخاب باقیمانده از کلا چه قرارداد  
شده ؟ ...

رئیس: چون در حق و کلاه اصناف  
(۱) سابق قدری حرفها گفته شد لذا باید  
بطور دقت وصحت این چند نفر را انتخاب  
کرد که جای حرف نباشد.

میرزا سید ولی الله خان: به ریش-  
سفیدان و کدخدایان ایشان اطلاع داده شود  
جمع شوند برای انتخاب هر گاه در بین  
خودشان شخصی قابل هست و وکیل کردند  
قبها و الا از اینجا کسی را انتخاب می نمایند...

\*\*\*

امروز (۲۱ شوال) بتوسط تلگراف  
یک نفر از نمایندگان آذربایجان آقا سید  
حسن تقی زاده معین شده با صورت تلگراف  
اعتبار نامه در مجلس حاضر شد و اهل مجلس  
ایشان را تبریک گفتند.

\*\*\*

یکشنبه ۲۲ شوال ۱۳۲۴ .  
لوحه سردر در مجلس: لوجه سردر

مجلس مقدس که بعنوان ( دارالشورای ما  
ایران ) ( و عدل مظفری ) رقم شده بود از  
طرف هواخواهان مجلس با جمعیت و شکوه  
فوق العاده به مبارکی و میمنت نصب شد .

\*\*\*

آقا سید عبدالله بهبهانی:  
بر تمام افراد مجلس و غیرهم معلوم باشد که  
مردم برای اقامه و تأسیس این مجلس جان

دادند و سرها بر کف نهادند که مسلمانان  
در امنیت و رفاه باشند در ابتداء امر عدد  
دشمنان مجلس زیاد بود و حالا بحمد الله تعالی  
خیلی کم شده . . . از عده قلیل و از قوه  
علیلند لکن با وجود این باز این رفقا گاهی  
که فرصت بدست بیاورند نمکی در آتش  
میریزند . و کلای مجلس ما بحمد الله تعالی  
همه اشخاص صحیح، کارکن، کاردان و بی -  
غرض هستند و تا کنون از این مجلس کلمات  
بد و ناشایسته نسبت به شاهزادگان و اولیاء  
دولت گفته نشده. پس این نسبت های ناشایسته  
که بمجلس میدهند ناشی از خائنین و مفسدین  
است .

بلی مجلس میگوید چرا فلانجا را  
چاپیدند و چرا در فلان ایالت ظلم کردند و  
چرا مرتکب فلان کار خلاف قانون و ناشایسته  
شدند این مذاکرات ربطی باشخاص معین  
ندارد . معلوم است اعمال قبیحه باید گفته و  
مؤاخذه شود . غرض از انعقاد مجلس هم  
همین است و البته اعضای این مجلس خوب  
میدانند که این مجلس وسیله اتحاد دولت و  
ملت است و بعد از انعقاد این مجلس میانیت  
ما بین ملت و دولت بکلی برداشته شده است  
و هر کدام خیر خواه یکدیگرند پس خطاب  
به حضار اظهار داشتند : اگر شنیده اید که  
اعضای مجلس بکسی کلمه بدی گفته باشند  
بگوئید .

تمام جواب دادند تا کنون بالنسبه  
به شخص معین در مجلس سوء نسبتی داده نشده  
است .

رئیس: غرض از انعقاد مجلس اظهار  
مفاسد و اصلاح امور است . اگر در ضمن اظهار  
شکایت از کسی شد نباید باعث رنجش بشود  
زیرا در اینگونه اظهارات غرض شخصی در  
بین نیست و منظور اصل عمل است . . .

۱ - با اینکه این مطالب مربوط به دوره اول است ولی رئیس مجلس گفته است  
و کلای اصناف سابق و محتمل است منظور نظر ایشان و کلای اصناف بوده است که در ابتدای  
همین دوره انتخاب شده و اکنون برای انتخاب بقیه می خواهند تصمیم بگیرند شاید هم نمایندگان  
اصناف محلی منظور نظر بوده است .

یادداستهای

## محمد ولی خان

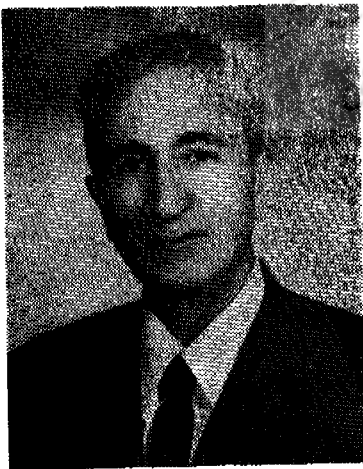
### خلعتبری

« سپهسالار اعظم »



محمد ولی خان خلعتبری

این شهر سیصد هزار نفر و آنکهی این کاروس  
ها از عدم رضایت ازدولت است هرچه کردم  
نشد آخر گفتم پس اجازه بدهید من میروم  
سفارت روس وانگلیس ببینم سبب این حرکت  
چه دلیلی است اجازت دادند رفتم خیلی  
مذاکره آخر بدو چیز جزئی آنها را راضی  
کردم که قشونشان در کرج بماند با اولیاء  
امور بعضی مذاکره و آنها را اطمینان بدهند  
آنها حرفشان این بود که دولت و اولیاء  
آن بطرف دشمنهای ما هستند و ما می -  
ترسیم و این عده را برای حفظ خودمان می -  
آوریم بهر حال بعد از قول صحیح آمدن  
خدمت شاه باری آن روز تا عصر بیک زحمت  
زیاد راضی شد حرکت نکند تا امروز که  
بازدهم است فی الحقیقه اگر رفته بود این  
شهر گرسنه این مردم بی صاحب و آمدن  
قشون اجنبی چه میشد و حال از سلطنت خلع  
می شد و دیگر چاره نبود بهر حال بحمد الله  
موفق شدیم فرار هم نکردیم بعضی مفسدین  
خیلی میل داشتند شاه را فرار بدهند اگر  
پدرش را از تاج و تخت محروم کردیم بحمد الله  
این یکی را دومرتبه استقرار دادیم و این



ارسلان خلعتبری

د تاریخ هشتم محرم ۱۳۳۴ - یک  
مرتبه صبح از خواب برخاسته نماز خواندم  
دیدم تلفن زنگ میزد مستوفی الممالک که  
زود بیایید در خانه و حالی که من استعفا  
نموده بودم سه تلفن کرد در این بین تلفن  
در باب اردوئی از روسها حرکت به کرج  
کردند لابد رفتم در خانه دیدم اوضاع غریبی  
است شاه لباس سفر دبر کرده و ملازمینش  
هم مستوفی الممالک رئیس الوزراء و وزرای  
دیگر حاضر، کالسکه درشکه حاضر که فرار  
کنند بسمت قم بخیال اینکه قشون روس وارد  
پهران می شود به شاه ملامت کردم که شما  
چرا فرامی کنید این قشون دوهزار نفر و

خدمت را فی الحقیقه باین شهر و این ایران نمودیم تاریخ یازدهم شهر محرم ۱۳۳۴ - محمدولی»

« امروز که چهارشنبه سلخ محرم است ۱۳۳۴ دوساعت بعد از ظهر خیر جنگ در راه همدان از ژاندارم و مجاهدین با قفون روس که در آنجا تخمیناً شش هزار نفر می - شوند سر گرفته ژنرال براتوروس حکم کرد تلگرافخانه قزوین را سانسور گذاشتند که امروز خیر رسید من مینویسم که حال نزدیک پانزده روز است مستوفی الممالک بنای بعضی حرف ها را گذاشت که باید الیانس واتحاد با روس وانگلیس کرد و یکطرف شد زیرا نمیتوانیم بی طرفی را اختیار کنیم از بنده پرسید با حضور وزراء بنده اعتراض کردم که شما الان سه ماه ونیم است آمدید نشستیم هر چه گفتیم رای باید داده همه را پامراد وقت گذراندی حالا که تمام ایران بر ضد روس وانگلیس شدند می آئی این حرف را میزنی میخواهی کاسه کوزه سرما خراب کنی مگر ایران منحصر به ما پنج شش نفر است مجلس را که فرادادی و برهم زدی شاه را که آن قسم نمودی فرح آباد رقت حالا ما چاره باید بکنیم من بحرف شما همراه نیستم و بقول شما معتقد اگر راست می گوئی مجلس را حاضر یک مجلس عالی هم تشکیل آنوقت هر - چه رای دادند ما هم همراه میشویم با همراهی و رای شاه هر چه بفرماید من حاضرم باقی مختارند وزراء دیگر هم تصدیق کردند معلوم است وزیر خارجه و این آقا عقیده دیگری دارند بهر حال مواد آنچه را که از این دو

دولت خواست نوشتیم هر کس هر چه می - دانست این پانزده روز باین لیت ولعل گذشت امروز گفت که مردم با عقیده من همراه باو گفتیم که روز اول نمی بایست حرف باین بزرگی یزنی توجه کفایت کرد و فداری چرا در این چند مدت که صرفه از دست نرفته بود نگذاشتی خدمت و کاری انجام بدهیم در این اثنا خبر رسید که جنگ راه همدان شروع تلگرافخانه قزوین ضبط روس ها باری امشب که شب پنجشنبه زیر کرسی در عمارت اندرون نشستم در صورتیکه همه چیز من متناسب لکن مثل آدم های ناخوش و مریض میل بشام و غذا و مشروب هم ندارم محمد ولی «

« تاریخ شب شنبه ۱۸ شهر محرم ۱۳۳۴ مینویسم حالا سه ماه است در این کابینه وزیر جنگ بزرگی هستم فی الحقیقه این کابینه مستوفی الممالک بزرگ حزب دموکرات رئیس الوزراء الان قریب سی هزار نفر قشون روس در قزوین سمت همدان و انزلی است الی طهران آمده اند تمام صفحات شیراز و اصفهان و کرمانشاه و عراق و همدان و غیره همه یاغی و یک اوضاع غریب دولت نه اسلحه دارد نه پول یک عده قشون ژاندارم که داریم بهیچوجه اطاعت از دولت ندارند این آقا تا به حال وزارت داخله را داشته است ژاندارم هم جزه وزارت داخله حالیه بقدر هشت هزار ژاندارم در شیراز الی ملایر و همدان همگی خود سروا پدا اعتناء بدولت ندارند همه اسلحه ذخیره مونسین دولت نزد آنهاست اسم وزارت جنگ با بنده لکن قشون را منحل کرده بودند شاه با وجودی که این همه من نگذاشتم

نشانده اند ،

توضیح باید داده شود که گله سپهسالار ازوکلای مجلس است که مجلس را در زمان ریاست وزراء مرحوم مستوفی الممالک در جنگه بین الملل اول ترک نموده و مهاجرت رفتند و تمایل آنها بسوی آلمان بود و خارج شدن ایران از بیطرفی واحمد شاه را هم دولت مستوفی الممالک آماده برای حرکت از تهران باصفهان و تغییر پایتخت نموده بود که بشرحی که از یادداشت های مرحوم سپهسالار نقل شد با دخالت مرحوم سپهسالار و مرحوم صمصام السلطنه بختیاری که با سفارت انگلیس مذاکره نموده بود موضوع سفر شاه باصفهان از میان رفت . ( ادامه دارد )

حرکت کند امروز شمیران رفته بودم حالا که مراجعت کردم معلوم شد شاه در این موقع به فرح آباد رفته است برای گردش و شکار دیگر خدا نکند که به یک سمتی برود که تمام تاج و تخت ایران به فنا خواهد رفت الان زیر کرسی در بالاخانه اندرون تنها و این یادگار را می نویسم در این سه ماه تا آخر سی و تلاش کردم مستوفی الممالک وقت بامر ارگذارید اگر چه وزراء هم بعضی بی مصرف بدخواه ولی بیشتر تقصیر این جوان بوده است فی الحقیقه از این مردم نادان ایران است و بدجنس و مغرض و بدکار تهران و وکلای . . . مجلس که حالا هر یک سمتی آورده شده اند و ماها را در بلا و باین روز

بقیه از صفحه ۲۰۴

مرا بنمایندگی خود در مجلس شورای ملی انتخاب کردند ، زیرا فهمیدند مانند وکیل پیشین تطمیع و تسلیم دشمنان شان نگشته بودم . همانوقت دوستان وفادار بی هم بمیل اینجانب را غیباً برای شرکت در نخستین مجلس مؤسسان برگزیدند .

اما بعد همینکه با اعزاز و استقرار قوای انتظامی تشکیلات اداری بلوچستان تقبیر نمود ، در دوره هشتم قانونگزاری ابراهیم قوام ( قوام الملک شیرازی ) نامزد وکالت از آنحوزه گردید . . .

جان کلام اکنون که پنجاه سال از آن دوران می گذرد و بنده باز نشسته هستم به - نشانه یاد بود و حتمشناسی جا دارد ابراز کنم : هنوز عشقم به هموطنان کرمانی و بلوچ و علاقه ام به آن دو استان جالب و زرخیز از سرزمین ایران آنچنانست که بود و تا آخر عمر کم نخواهد شد .

شناسد وکیل خوبی است برای بلوچها ! \* . . . حالا در پایان مقالات خود بنده نیز برای نفی آن عنوان مغرضانه دلایلی می - آورم که قدر بلوچهای بی غل و غش و وطنخواه هیچوقت مجهول نماند :

اولاً آن زمان در مرکز بلوچستان کوچکترین تحمیل بر خلاف میل زعمای امکان نداشت ، چه رسد با انتخاب نماینده ای برای مجلس . و آنها نمایندگی یک هم وطن ایرانی خود را به انتخاب وکیل بی معلوماتی از قوم و قبیله خود ترجیح دادند .

ثانیاً در ادوار ششم و هفتم نیز ( بشهادت اعتبارنامه اصیلی<sup>۱</sup> که فتوکپی آن در شماره چهارم این مجله چاپ شده ) موکلین بلوچ دوباره با رضا و رغبت و اعتماد کامل

\* - ایضاً نقل قول از شاهد عینی آقای سید باقر خان شریفی وکیل دعاوی و کارشناس رسمی وزارت دادگستری رئیس پیشین کابینه مجلس شورای ملی که با مرحوم مدرس رابطه دوستانه داشته است :